

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در صورتی که برای مکلف تشکیک در مبانی ضروری پیدا بشود یا این که اعتقاد مخالف با مبانی و ضروریات و احکام برای او پیدا بشود، در صورتی که این تشکیک یا علم به خلاف از روی ادله منطقی خود باشد و عنادی در کار نباشد مشمول حدیث رفع خواهد بود، چه در بحث عدم علم باشد و چه در بحث عدم طاقت، در همه اینها با عباراتی که بیان شد، مشمول خواهد شد.

یکی از آن ادله، روایت و عبارت معروف الناس فی سعة ما لا يعلمون است. این عبارت دو جور می شود مطرح بشود:

یکی: الناس فی سعة ما لا يعلمون که سعه مضاف به ما بشود.

به عبارت دیگر ما در اینجا مای موصوله باشد
الناسُ فی سعةِ شیءٍ لا یعلمون، حالا آن شیء عبارت
است از حکم که شبههٔ حکمیه است یا عبارت است
از عدم العلم بالموضوع در شبهات موضوعیه، اگر
انسان علم به موضوعی نداشته باشد در آنجا در سعه
است. فرض کنید من باب مثال نمی‌داند که این
مصدق داخل در تحت چه موضوعی است؟ آیا این
حیوان، حیوان حرام گوشت است یا حلال گوشت؟
یا این که فرض بکنید این موضوع داخل در تحت
عنوان غضب است یا عنوان اباحه؟ یا اینکه این
موضوع داخل در تحت ذبیحةٔ مسلم است یا غیر
مسلم البته در صورتی که ما در اینجا اصل حاکم
نداشته باشیم، این فی سعةٔ ما لا یعلمون است. در
شبهات موضوعیه‌ای که حکم آنها مشخص نیست یا
شبهات موضوعیه‌ای که خود اصل موضوع برای ما
مشخص نیست. یک مایعی است که نمی‌دانیم این
مایع چیست؟ الناس فی سعةٔ ما لا یعلمون، اصالة
الحلّ و الاباحه در این جا جاری می‌شود.

دوم: هم می‌توانیم این روایت را به الناس فی
سعةٔ ما لا یعلمون بخوانیم. یعنی ما را به معنای
مادامیه که مای وصفیه باشد قرار بدهیم که عدم
العلم برای این ناس ثابت است حالا این عدم العلم

هم خودش [شقوقی] دارد:

عدم العلم بالموضوع

عدم العلم بالحکم که آن خودش ناشی می شود
از فروع متفاوتی که در رسائل و اینها بحثهایش
آمده.

در هر دو صورت مقابل ما لا یعلمون خودش بر
دو قسم است:

یا این که شبهات، شبهات بدویه است. الناس
فی سَعَة، آن شبهاتی که شبهة بدویه است.
یا اینکه آن شبهات، شبهات استمراریه است.

که در هر دوی اینها شبهه و شک یا در حکم
است و یا در موضوع.

به عبارت دیگر شبهات بدویه و شبهات
استمراریه، اینها داخل در تحت ما لا یعلمون هستند
چه اینکه انسان از اول در یک مسأله ای شک داشته
باشد یا اینکه بعداً برای او شک پیدا بشود که اول
علم داشته باشد بعداً شک پیدا بشود، خب این شبهة
مستمره است دیگر، یعنی شبهة بعد العلم است. یا
اینکه مقابل این، همان علم به عدم یا علم به شیء که
مخالف با علم به اصل حکم فی نفس الامر خواهد

بود، آن هم شامل این مسأله خواهد شد.

به عبارت دیگر یا جهل بسیط نسبت به حکم در اینجا مورد برای حدیث رفع است و یا اینکه جهل مرکب، جهل مرکبی که عن تقصیر نیست بلکه ممکن است عن قصور باشد، باز الناس فی سعة ما لا يعلمون شامل ما نحن فیه خواهد شد.

از آیات قرآن خب یک سری آیات را امروز می خوانیم، روزهای بعد هم آیات و روایات دیگری که هست اینها را بیان می کنیم.

یکی از آن آیات، یکی قاعده احسان است. البته در قواعد فقهیه ای که مورد بحث قرار خواهد گرفت یکی همین قاعده احسان است... **مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ**

مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿التوبة، ۹۱﴾ بحث

مفصل و مشروح و موارد اجرای این قاعده که از موارد خیلی مبتلا به است، این بعد می آید. ولی علی ای حال آنچه که الان برای ما مفید است این است که احسان یعنی شخصی که در مقام جلب رضای خداست، در مقام استجلاب رضای پروردگار است هم برای خود و هم برای دیگران، این مقام، مقام احسان است. کسی که برای شخصی دلالت بر خیر

می‌کند اتفاقاً مسأله غیر از آن واقع می‌شود، هذا محسن^{۲۹}.

فرض کنید من باب مثال یکی می‌آید پیش شما می‌گوید آقا من یک مالی دارم، این مال را می‌خواهم بدهم یک جا که با آن کار کنند به نظر شما کجا من این مال را بدهم؟ می‌گویید آقا من فلان شخص را می‌دانم آدم خوبی است، آدم امینی است شما مالتان را به این بده. حالا این شخص آمد و آدم بدی از کار در آمد یا اینکه اولش آدم خوبی بود بعداً آدم بدی از کار در آمد و مال این شخص را نداد. خب در اینجا آیا او می‌تواند به این رجوع بکند طبق قاعده غرور، المغرور یرجع الی من غره؟ آیا بایستی که به او مراجعه بکند؟ نه. چرا؟ چون این در ابتدا محسن بوده، این در مقام احسان بوده، این در مقام خیر و خیر خواهی بوده حالا بعد انکشف به اینکه آن خلاف در آمد. همین طور در خیلی موارد این قواعد بدر می‌خورد. یا یکی از آن موارد فرض کنید که...

پیش مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری بودیم که صحبت از دفع اموالی شد که برای نماز و روزه واجب می‌دهند، پولی که برای یک سال، دو سال، ده

سال صلاة و صوم می دهند. خب بعضی از این افراد پول را می خورند و نماز را هم نمی خوانند! حالا آیا این شخصی که واسطه است ذمه او مشغول است؟ فرض کنید شخص می آید می گوید آقا بنده یک نماز هم نخوانده‌ام! اتفاقاً برای خود من هم اتفاق افتاده، برای شخص من که یکی آمده بود...! بابا حالا نخواندی دیگر چرا می آیی می گویی؟ خب نخواندی که نخواندی حالا می آیی می گویی و آدم را در فکر و خیال می اندازی! آن وقت می گفتش که خلاصه تا حالا نماز نخوانده‌ایم! حالا این حکمش چی می شود؟ خب در این صورت این شخصی که پول را پرداخته آیا می تواند بیاید سراغ انسان و بگوید ذمه شما مشغول است چون من پول را به شما دادم و در قبال معوضی در اینجا در کار نبوده، فقط یک عوضی بوده که ما هم یک ثمنی را دادیم اما مثنی که عبارت است از اداء صلاة و صوم، خب در اینجا محقق نشده و این چه صورتی پیدا می کند؟

مرحوم آقای شیخ مرتضی حائری می فرمودند که پدر ما، مرحوم آقای شیخ عبدالکریم حائری می گفتند که جواب این قضیه خیلی روشن است به

جهت اینکه از اوّل واسطه نه موّدی، موّدی آن کسی است که پول را می آورد، واسطه از اول با آن شخص بنا را می گذارد بر مظنون الایتان بالصلاة نه معلوم و متقین الایتان بالصلاة، یعنی می گوید من این پولی که از شما می گیرم به ظن من این فرد این عمل را انجام می دهد، با این شرط، یعنی شرط ضمنی در این عمل، این شرط ضمنی ظن به صلاح است نه اینکه ادعای قطع به صلاح بکند چون هیچ کس نمی تواند ادعای قطع بکند که من قطع دارم که این فرض کنید فی نفس الامر کذاست. به حسب ظاهر و از ظواهر حال برای من این [گمان وجود دارد که این فرد این کار را انجام می دهد] حتی اگر هم قطع پیدا کرده باشد قطع از ظواهر حال است، خب این می تواند بگوید، بگوید من که این پول را از شما می گیرم و ادا می کنم بر اساس علمی است که از ظواهر حال دارم نه بر اساس نفس الامر. پس از اوّل شرط ضمنی بر ظاهر حال رفته، خب بنا بر ظاهر حال هم ظاهر الصلاح بوده و در این جا شرعاً دیگر مشکلی برایش باقی نمی ماند. چون اگر پول را می گرفت و می گفت: من این مال را از شما می گیرم و به این شخص می پردازم بر اساس صلاحیت نفس الامریه

و باطنیه او، حالا بر این اساس اگر بعد کشف خلاف شود خب در این صورت این فرد واسطه ضامن است چون به خاطر این است که او...، مثل عاریه مضمونه یا عاریه غیر مضمونه، در عاریه [ی غیر مضمونه] اگر شخصی بیاید عاریه بکند از کسی، اگر شکست و تفریطی نبود لازم نیست که پردازد. مثلاً ظرف چینی را عاریه کرده و بعد گربه آمده رد بشود زده ظرف چینی را انداخته و شکسته، خب این حادثه سماوی بوده و امثال ذلک، خب در این جا [ضامن نیست.] ولی اگر عاریه، عاریه مضمونه باشد، ضامن به نفس این ظرف [(شی عاریه داده شده)] تعلق می گیرد سواء اینکه این کسر [(شکسته شدن این ظرف مثلاً)] به تفریط باشد یا به عدم تفریط باشد، فرق نمی کند.

حالا در این مودّی اگر این ادا به نفس الامر باشد [یعنی] این [واسطه] به این عنوان قبول کند که من این پول را از شما می گیرم در ازاء این که این عمل انجام بشود، در قبال انجام و اتیان عمل این پول را در اینجا می گیرد، این واسطه در این صورت ضامن است یعنی این واسطه تضمین کرده است اتیان خارجی عمل را، ولی ما که تضمین نکرده ایم.

ما پول را از شما می‌گیریم، این مال را از شما می‌گیریم در ازاء ظنّ یا علمی که به ظاهر حال داریم، یعنی بر اساس ظاهر حال این عمل انجام می‌شود. اگر تبدل مسئله شد [و کشف] خلاف شد خب در این صورت ضمانی نیست.

اما در اینجا باز ما به این قاعده احسان هم می‌توانیم تمسک کنیم و آن قاعده احسان صرف نظر از این مسئله در این است که خب این شخصی که در اینجا واسطه است خب این واسطه الان در مقام احسان است یعنی این واقعاً می‌خواهد یک کمکی کند، یک عملی را انجام بدهد نسبت به آن شخص و همین طور نسبت به موذی. یعنی نسبت به طرفین، این واسطه محسن است و در مقام احسان دارد این عمل را انجام می‌دهد پس اگر قرار بر این باشد که ذمه‌ای در اینجا مشغول باشد ذمه‌اش بین این شخص و آن شخص است، بین آن کسی که این پول را گرفته برای انجام صلاة و صوم و بین [آن فردی که پول را داده.] این مقام، مقام احسان است. در مقام احسان، در آنجا بر عهده مکلف چیزی نیست.

آیه‌ای که در اینجا هست آیه شریفه این است که
لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى وَ لَا عَلَى الَّذِينَ
لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا
عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿التوبة،

۹۱﴾ ﴿التوبة، ۹۲﴾ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ
يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ
وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿التوبة، ۹۳﴾

خب ما می‌بینیم که تکلیف بر احسان در این جا
ایجاب نشده است، بلکه تکلیف بر عدم احسان
است.

احسان یعنی در مقام استجلاب رضای
پروردگار. کسی که خود را در معرض اتیان به
تکلیف قرار می‌دهد. در معرض اتیان به حکم، اوامر
و نواهی شارع قرار می‌دهد، هذا محسنٌ ولكن
نمی‌تواند چون علی الضعفاء داریم لَيْسَ عَلَى
الضُّعْفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى وَ لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ
مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَى
الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ خب...

... در مقام احسان قرار می‌دهند یعنی در مقام
عمل به تکلیف و در مقام استجلاب رضای
پروردگار قرار می‌دهند اما به واسطه شرایط و
موانعی نمی‌توانند انجام بدهند لیس علیهم سبیلٌ اینها

برایشان چیزی نیست، عقابی برای آنها نیست، ترتب
حکمی بر اینها نیست، ما می‌بینیم در اینجا حکمی
علیه آنها مترتب نشده. حکم بر چه کسی مترتب
است؟ علیه چه کسی مترتب است؟ سبیل علیه چه
کسی مترتب است؟ **عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ
أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ** یعنی در مقام
استنکار و استعلاء اینها می‌خواهند از حکم تخطی
کنند.

بنابراین استفاده‌ای که ما از این آیه می‌کنیم این
است که همیشه تکلیف رقبه آن مکلفی را می‌گیرد،
تکلیف یعنی عواقب، عواقبی که بر آن تکلیف بار می
شود مثل عقاب و مثل احکام مترتبه بر این، احکام
دنیوی، عقاب دنیوی و عقاب اُخروی، همیشه
متوجه آن مکلفی خواهد شد که آن مکلف در مقام
احسان نباشد بلکه در مقام تخطی باشد، در مقام سر
پیچی باشد و در مقام استنکار و استکبار باشد. در آن
مقام اگر باشد تکلیفی متوجه نیست.

یکی از آن آیات شریفه آیه‌ای است که برای ...

سوال: در مسائلی که افراد تخطی می‌کنند بخاطر

ضعف قوای درونی، و یک سری عواقبی هم چه در

دنیا و چه در آخرت برایش مترتب است

جواب: خب، بله

سوال: ...؟

جواب: [یک وقتی] ضعف یک ضعفی است که

مانع از احسان نیست، یک وقت یک ضعفی است که

مانع از احسان است، یک وقت یک ضعفی است که

به خاطر بی ارادگی است، خب غلط می کند خب

بلند شود...

سوال: مثلاً طرف می خواهد ازدواج کند ... به

جنون می کشد، پول هم ندارد ازدواج بکند از این

طرف هم به جنون می کشد مجبور است برود و زنا

بکند...

جواب: بله دیگر، این جزو مسائل ثانویه است.

احکام ثانویه است دیگر، بحثی نیست

سوال: در این مورد اگر این چنین شخصی را

بگیرند در موقع زنا، نباید کاری داشته باشند؟

جواب: نه خیر، نباید کاری بکنند، بله، بله

سوال: یعنی فقهاء این را می گویند؟

جواب: نگویند ما به آن کاری نداریم. خب

قاعده اش همین است. زنا همیشه در صورتی است

که مسأله، مسأله استکبار باشد، استنکار باشد. کسی که زنا بکند و حکم را نمی داند چه؟ آیا بر آن عقوبتی بار می شود؟ نه، خب جاهل است دیگر. کسی که زنا بکند و مجبور باشد، مکره باشد، حکمی بر او بار نیست، زنا بکند و مضطر، اضطراراً باشد، مجبر باشد، حکمی بر آن بار نیست. خب اینها همه جزو مواردی است که حدیث رفع شامل آنها می شود. در مورد احسان هم همین طور است. در مورد احسان خب این در اینجا می خواهد که مخالف با رضای خدا نباشد و از آن طرف فرض کنید که حفظ جان واجب است، موقعیت واجب است. خصوصیات که برای یک فردی است و او را می کشاند به این جهت، این مخالف با احسان نیست، قطعاً نیست.

سؤال: یعنی خیلی از گناهها، گناه نیستند

جواب: نیست گناه، نه خیر گناه در مقام استکبار

است.

این آیه ای که در این جا هست بسیار آیه...

انشاءالله برای شما که یک وقتی مشکلی پیش

نمی آید! آخه خیلی تأکید داشتید گفتم یک وقت

سؤال: ان شاءالله مشکل حل می شود

جواب: آقا مثل اینکه خیلی مشکلات را حل

می کند مملکت شما؟ گفت بیا برویم آنجا به

ضرورت بیافتیم و بعد مشکل را...

گربه گوشت منزل یک شخصی را خورده بود،

گفت تا نخورمت ولت نمی کنم! فکر کرد که چکار

کند؟ گربه را انداخت توی یک کیسه رفت توی

بیابان، این قدر رفت تا مشرف بر موت شد، مشرف

بر هلاکت شد، گفت دیگر الان اکل میته جایز است

سر گربه را برید، گفت حالا...! نه آقا ان شاءالله آنجا

حلالش هم پیدا می شود.

آیه دیگری که در اینجا هست خطاب به شیطان

است. آیه شریفه این است که **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ**

مِنْ رُوحِي فَفَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿ص، ۷۲﴾ **فَسَجَدَ**

الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿ص، ۷۳﴾ **إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ**

وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿ص، ۷۴﴾ **قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ**

أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ

﴿ص، ۷۵﴾ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ

مِنْ طِينٍ ﴿ص، ۷۶﴾ **قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ**

﴿ص، ۷۷﴾ آیه، آیه عجیبی است، آیه بسیار مهمی

است. مطالب مختلفی در این آیه است که به طور خلاصه و مجمل عرض می‌کنم.

در اینجا خطاب امری به شیطان به سجده بر آدم شده، این مسئله اول. شیطان در اینجا مخالفت

می‌کند **فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ** ﴿ص، ۷۳﴾ **إِلَّا**

إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ شیطان در این جا

استکبار می‌کند و سجده نمی‌کند. خداوند متعال اول

استکبار را به شیطان نسبت می‌دهد. یعنی تخلف از

این امر به واسطه استکبار بود نه تخلف از این امر به

واسطه جهل. ببینید اول مسأله را، تخلف را به

استکبار نسبت می‌دهد. **قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ**

تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ الآن

دو مسئله را خداوند در اینجا مطرح کرده:

یکی مسأله عالین را

و یکی هم مسأله استکبار را.

در روایات داریم منظور از عالین چهارده

معصوم علیهم السلام هستند که مقام اینها مافوق

مقام خلق کثرتی است و چون حقیقت آنها حقیقت

مفیض نور وجود است در تعینات، لذا مقام اینها از

مقام خلق کثرتی بالاتر است که در این جا تعبیر به عالین از همان ائمه شده است، و ان کنت بن آدم صورتاً ولكن في معنى شاهد بأبوتی که خب مقام چهارده معصوم از حضرت آدم و... بالاتر است و اینها مبدأ در خلق هستند به جمیع مراتب و منازلی که دارد. خب از عالین که نسیت.

آمد سراغ استکبار، **أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ**

آیا استکبار کردی یا اینکه از عالین بودی؟ خب شیطان در اینجا، در این جواب مسأله استکبار را مطرح می کند نه مسأله جهل خودش را. چون که شیطان می تواند بگوید که من در اینجا متوجه امر شما نبودم، من در اینجا متوجه یک جهل مرکب بودم، **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** من در اینجا احساس کردم از این بالاتر هستم و بواسطه این احساس و به واسطه این علم، یعنی علمی که در اینجا بر علو و بر رجحان بر آدم است، بواسطه آن سجده نکردم. و خب ممکن است مطلبش صحیح و درست باشد، بگوید که من در اینجا احساس کردم که راجح بر آدم هستم و چون علم بر رجحان داشتم لذا نمی توانم بر آدم سجده کنم. **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ** تو مرا

از آتش خلق کردی **وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** او را از طین
خلق کردی و چون نار بر طین ترجیح دارد پس
بنابراین در اینجا این تخلف من به خاطر این است.

خداوند در اینجا این دلیل را محکوم کرد. این
دلیل چیه؟ دلیل این است که بر فرض بر اینکه
خلقت شما از خلقت طین بالاتر است، نگفت که
خلقت طین پائین تر است یا خلقت نار بالاتر است،
مطرح نشد، خدا چه چیزی را مطرح کرد؟ این را
مطرح کرد **أَسْتَكْبَرْتَ** خب بر فرض اینکه نار اعلای
از طین است ولی من در اینجا امر کردم، آیا امر من
هم پائین تر از نار است یا امر من ما فوق نار و ما فوق
خلقت است؟ چه خلقت از نار باشد چه خلقت از
طین باشد الآن من در اینجا به تو امر کردم و تو هم
می دانستی که من امر کردم دیگر؟ برای مخالفت با
امر من چه دلیلی داری؟ اینجا دیگر مسأله، مسأله
استکبار است و مسأله علم و جهل در اینجا مطرح
نیست. در اینجا آن عواقبی را که مترتب بر این عدم
ایتان به امر است، آن عواقب متوجه استکبار است نه
متوجه عدم العلم. جهل مرکب در اینجا موجب برای

عقاب نیست. الآن شیطان در اینجا جهل مرکب دارد، جهلش این است که، خدا هم قبول کرده یعنی خدا رد نکرده که آیا نار بالاتر است یا طین؟ نار از طین بالاتر است در این حرفی نیست ولی صحبت در این است که یک حقیقتی در آدم است که آن حقیقت در آدم، مافوق نار و طین است، حالا بحثی در آن حقیقت نداریم. الآن شیطان در اینجا دچار جهل مرکب شده یعنی علم به تفوق حقیقت او بر حقیقت آدم، این در این جا علم دارد. این علم را خدا از بین نبرد یعنی این علم مستوجب برای عقاب نیست آنچه که مستوجب عقاب است استکبار است پس علم موجب عقاب و تبعات برای عدم اتیان تکلیف نیست، استکباری است که آن استکبار مفری ندارد به جهت اینکه امر الهی و امر پروردگار مافوق همه ارزشها و ملاکها است و با عدم اعتنا به امر، این استکبار محقق است چون استکبار محقق شد **فَاخْرُجْ مِنْهَا**، پس امر به اُخْرُجْ که تبعات برای این استکبار است بعد از علم در اینجا محقق نشده بلکه بعد از استکبار در اینجا محقق شده و از این آیه ما استفاده می‌کنیم که حتی عدم اعتنا به اوامر و نواهی و حتی

اعتقاد به مخالف، نفس الاعتقاد و نفس العدم
الاعتناء، این موجب تعلق حکم نیست الا در آن
ظرف و موقعیتی که در آن موقعیت جنبه استکبار
باشد، جنبه جحد باشد، جحد در اینجا باشد، انکار
در اینجا باشد، همان طور که اگر یادتان باشد در
روایاتی که می خواندیم که آنها جنبه جحد داشت،
در اینجا آیه شریفه دلیل بر این است که عقاب و آن
احکام مترتبه بر آن مخالفت در صورتی است که این
مخالفت بر اساس استکبار باشد. این یک آیه.

یکی از آیاتی که در اینجا ممکن است مورد
استفاده قرار بگیرد، آیه مربوط به ارسال رسل و انزال
کتب و خطابی است که متوجه این افرادی می شود
که با ارسال رسل و اینها مخالفت کردند، می فرماید
که: **فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ**

﴿النمل، ۱۳﴾ **وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا**

وَ عَلَوْا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿النمل، ۱۴﴾

که در اینجا هم عقاب دنیوی منظور است و هم
عقاب اخروی. وقتی که آیات ما برای اینها آمد بعد
گفتند **هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ** یعنی یقین به اعجاز داشتند،

یقین داشتند که این عصای موسی ازدها است، **آيَاتُنَا مُبْصِرَةٌ** یعنی با بینش، به روشنی و به وضوح آیات ما آمد، خفایی در آیات ما نبود، روشن و آشکار و به طور مبین این آیات ما آمد. **قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ** گفتند این سحر است. حالا اینی که گفتند **قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ** آیا واقعاً گفتند یا اینکه نه از روی استکبار و جحد گفتند؟ نه، خدا می فرماید که از روی جحد گفتند **هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ وَ جَحَدُوا بِهَا** انکار کردند این را **وَ اسْتَيَقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ** در حالی که یقین داشتند این صحیح است. قضیه این است. آنی که موجب عقاب است **ظُلْمًا وَ عُلْوًا** از روی ظلم و علوّ **جَحَدُوا بِهَا** حالا که این طور شد، یعنی وقتی که این جهد بر اساس یقین شد **وَ اسْتَيَقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ** حالا **فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ** هم عقاب دنیوی آمد برای اینها و هم عقاب اُخروی در اینجا مترتب می شود.

پس این آیه تصریح دارد استدلالش بر این که در باب ارتداد آنچه که موجب ارتداد است **وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيَقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلْوًا** است. یعنی انکار یک مبنا، انکار یک اعتقاد، انکار یک حکم ضروری، انکار رسالت در حالی که **وَ اسْتَيَقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ** است نه

اینکه با تشکیک **وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا** و **عُلُوًّا** پس بنابراین، این یکی از ادله محکمی است بر این که اگر شخص مکلف در مقام استدلال و بیان [باشد] این در مقام جحد نیست، این در مقام ظلم و علو نیست، این به این دلیل رسیده دیگر، به واسطه جوانب و خصوصیات به این قضیه رسیده، خب اینکه حکمی بر او بار نمی‌شود، جایز نیست که...! **فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ** این ترتب عقاب، عقاب دنیوی که همین اعدام و افتراق زوجیت و تقسیم اموال یا حبس و امثال ذلک باشد و همین طور عقاب اُخروی این در صورتی است است که در مقام جحد و استکبار و... باشد. این هم یکی از ادله ای که قابل خدشه نیست.

یکی از آیاتی که در اینجا دارد **يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ**

ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ﴿النحل، ۸۳﴾

يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ نعمت یعنی نعمت هدایت نه

اینکه منظور از نعمت، آب و نان باشد، نعمت یعنی نعمت هدایت، آیاتنا، ارسال رُسُل، انزال کُتُب، اوامر و نواهی که شارع بیان می‌کند، این **يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ** است. یا اینکه منظور از نعمت را ما نعمت ولایت

بدانیم. **يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ** که در بسیاری از روایات تفسیر به نعمت ولایت شده است که آن آیه...
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...
 ﴿المائدة، ۳﴾ **نِعْمَتِي** یعنی همان نعمت ولایت که در آن جا طرح شده. خب فرق نمی کند چه منظور از نعمت را بنابر تفسیر بعضی از روایات از ائمه علیهم السلام نعمت ولایت بدانیم یا اینکه نعمت نعمت هدایت کلی باشد فرقی نمی کند. هدایت دارای فروع و لوازمات و اجزائی است، اوامر در آن هست، نواهی در آن هست، اعتقادات در آن است، التزامات به جوانح و عمل به جوارح در آن هست، **كُلٌّ مِنْهَا هِدَايَةٌ** هستند.

خب: **يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ**، نعمت خدا را می دانند **ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا** در مقام انکار است. پس در وهله اول عرفان را خداوند در این جا ذکر کرده، یعرفونها نه یشکون فیها نه! یعرفونها عرفان دارند، معرفت دارند به نعمت خدا که ارسال رُسل است بعد **يُنْكِرُونَهَا** این نتیجه اش چی می شود؟ **أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ** این که می گوید **وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ** یعنی ممکن است در اینها افرادی باشند که مستثنی باشند از این قضیه، عدم انکار لذا حکم را روی اکثریت برده، اکثر اینها کفر می ورزند. ممکن است یک عده ای از اینها، بنابر

یک استثناء، شبهاتی در آنها باشد که با آن شبهات ما
توانیم نسبت کفر به آنها بدهیم.

سوال: این خودش دلالت می کند بر اینکه شبهه
ای نیست ولی معرفت، مصداق پیدا نمی کند. در
آنجا که شبهه هست مصداق معرفت پیدا نمی شود.
جواب: نه، می گویم از باب استثناء منقطع در
اینجا هست. از استثناء منقطع است که ممکن است
بواسطه شبهاتی باشد که اکثرهم می رساند که نه،
عرفان در آنها تمام است و بعد اینها در مقام انکار هم
هستند. این هم یک آیه.

یک آیه دیگر که این آیه، بسیار آیه مهمی است
آیه ۲۰ سوره انعام است که می فرماید:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ
الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿الأنعام، ۲۰﴾ وَ
مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا
يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿الأنعام، ۲۱﴾

آیه اول: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ ... آن
کسانی که ما به آنها کتاب داده ایم که یهود و نصاری
باشند، به مقتضای اینکه اسم پیغمبر در کتب یهود و
نصاری موجود است و در این هیچ شکی ندارند لذا

در اینجا خدا می فرماید الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ

كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ یعنی آن چنان یقین دارند ... وَ

اسْتَيَقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ... ﴿النمل، ۱۴﴾ آن چنان اینها یقین

دارند به این که این ... وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ

بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ... ﴿الصف، ۶﴾ که درباره پیغمبر

است و در کتاب نصاری هست، ظاهراً آن آیه در

سوره صف است، شما که روزی یک حزب قرآن

می خوانید باید بگویید کجاست! حالا ما نمی خوانیم!

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ

اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا

بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ

قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴿الصف، ۶﴾ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ

افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا

يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿الصف، ۷﴾

عجیب است! این آیه در همین جا هم می آید،

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ... خب همه اینها یقین

دارند که اسم پیغمبر در [انجیل و تورات] آمده. بعد

می فرماید که فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ

یعنی وقتی که حضرت آمد و بینات آورد، شق القمر

کرد، قرآن آورد، نطق شجر و امثال ذلک، قَالُوا هَذَا

سِحْرٌ مُبِينٌ سحر مربوط به قرآن است قَالُوا هَذَا سِحْرٌ

مُبِينٌ ، بعد می فرماید که در اینجا با یقین این مطلب را دارند انکار می کند **وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ** چه کسی ظالمتر است از کسی که به خدا دروغ را افتراء ببندد؟! **قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ** دیگر! خدا قرآن را به معجزه ارسال کرده، اینها می گویند این قرآن سحر مبین است، پس این در اینجا افتراء است. **وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** در اینجا آیه می فرماید که **الَّذِينَ اتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ** یعنی اینقدر یقین بر این مسأله دارند، **الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** آن کسانی که به خودشان ظلم کرده اند، یعنی چه؟ یعنی باطن آنها می بیند مسأله را، اینها برای باطنشان پرده می اندازند، حجاب می اندازند و نمی گذارند این باطن در مقام بیان بیاید. کسی که مرتد هست، کسی که [انکار] می کند، باطن را می بیند چیز دیگری است ولی ظاهر را چیز دیگری بیان می کند، حقیقت را در باطنش احساس می کند ولی در مقام ظاهر می آید استکباراً و علواً و ظلماً مطلب را جور دیگری مطرح می کند. همان آیه در اینجا می بینیم می آید **وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً** بر خدا دروغ

می‌بندند **أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ** یا بیاید آیات را تکذیب کند
 بگوید اینها دروغ است، اینها دروغ است، ولایت
 امیرالمومنین دروغ است، می‌داند ولایت
 امیرالمومنین را و می‌آید انکار می‌کند **إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ**
الظَّالِمُونَ بعد می‌آید پایین **أَنْظُرْ كَيْفَ كَذَّبُوا عَلَى**
أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿الأنعام، ۲۴﴾

بین چگونه اینها بر خودشان دارند دروغ می‌بندند،
 چطور انسان بر خودش دروغ می‌بندد؟ کیفیت
 استدلال چطوری است؟ یعنی باطن آنها مطلبی را می
 گوید، باطن آنها حاکی از یک مسأله‌ای است، ظاهر
 آنها حکایت از خلافش را می‌کند، این را می‌گویند
 کذب بر خود.

یک وقتی کذب بر غیر است، فرض کنید که شما
 مطلبی را گفته‌اید، من می‌آیم خلاف را بیان می‌کنم،
 می‌گویم آقای فلانی این مطلب را این طور گفت،
 خب این کلامی را که من نقل کرده‌ام با آن کلامی که
 فلانی گفته دو تاست، این کذب بر دیگران است. در
 کذب بر دیگران این است که انسان مطلبی را که
 شخصی گفته بیاید خلافش را نقل بکند. کذب بر
 پیغمبر این است که مطلبی را که پیغمبر فرموده،

انسان بیاید خلافش را نقل بکند. کذب بر شخص این طور است.

یک وقت کذب بر آنفس است، کذب بر خود این است که انسان مطلبی را که معتقد است و خلاف است بیاید خلافش را بیان بکند، این می شود **وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ** این همانی است که در اینجا خداوند مورد نکوهش و عتاب قرار داده.

پس بنابراین این هم یکی از آن آیاتی است که دلالت می کند بر اینکه در صورتی عقاب مترتب بر کلام مخالف با نفس الامر است که این، جنبه کذب در اینجا داشته باشد. یعنی مرتد در باطن معتقد به مطلبی است و در ظاهر می آید کذب می بندد. اما اگر نه، کلام او ظاهراً و باطناً یکی باشد کذب در اینجا دیگر معنا ندارد، وقتی کذب معنا نداشت، احکام مترتب بر آن هم دیگر معنا ندارد. کیفیت استدلال روشن شد؟ در اینجا عقاب، مترتب بر تحقق کذب است و کذب در آنجائی است که کلام با باطن انسان، دو مسیر داشته باشد و در دو جهت مخالف باشد. اگر واقعاً کسی که می آید یک مطلب

خلافی را می گوید، باطن او هم معتقد باشد، کذب در اینجا دیگر معنا ندارد، وقتی معنا نداشت عقابی هم نیست.

سؤال: در سوره قیامت هم **لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ**

﴿القیامة، ۱﴾ **وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ** ﴿القیامة، ۲﴾

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ ﴿القیامة، ۳﴾ **بَلَىٰ**

قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسْوِيَّ بَنَانَهُ ﴿القیامة، ۴﴾ **بَلْ يُرِيدُ**

الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ ﴿القیامة، ۵﴾ **يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمِ**

الْقِيَامَةِ ﴿القیامة، ۶﴾ ...

جواب: بله. حالا عرض می کنم...

... لطف و محبت و اهدب وجود دارد، عنایت

فرمودید؟ در بیع، تبادل بین عینین است، عینین یعنی

یک مال، چه بر ذمه باشد، چه بر خارج باشد، بین دو

عین، در خارج تبادل انجام می گیرد، شما نگاه

می کنید می بینید این قیمتش چند است، بعد می گوئید

آیا این ارزش این را دارد که با آن معاوضه بشود یا

نشود؟ این در قبال آن انجام می شود. ولی در هبه

معاوضه عینین تبادل نمی شود، فقط از طرف واهدب

یک مال هبه می شود به یک شخص، منتهی آن

می گوید چون تو به من یک مال را دادی، من هم از

باب تشکر و به عنوان تشکر از تو، مبلغی را به شما هبه می‌کنم پس هبه در قبال عین نیست، در قبال تشکر است، لذا ممکن است در هبه معوضه اختلاف بین ثمن، اختلاف بسیار باشد، فرض کنید که صد هزار تومان قیمت داشته باشد، این فرض کنید که من باب مثال صد تا یک تومان قیمت داشته باشد، این می‌گوید ما به اندازه وسعمان، در قبال این هبه می‌دهیم، این می‌شود هبه معوضه.

در استیجار بر صلاة و صوم هم همین است، پولی که می‌دهد در قبال تعهد او است ولو تعهد...، ... همین طور است، این اختصاص به پول ندارد، اگر یک شخصی بگوید آقا من متعهد می‌شوم که دو رکعت نماز لیلۃ الدفن برای میت شما بخوانم، این واجب است که بخواند، متعهد شده، ولو اینکه پولی هم در کار نباشد، این شخص می‌تواند...

سؤال: این ضمان دیگر نیست، به خاطر تعهدش است.

جواب: همان، همان ضمان است، نفس آن ضمان است

سؤال: پول که دیگر نیست، دیگر نباید پول را

پرداخت کند

جواب: نفس تعهدی است که باید انجام بدهد،

تعهد را انجام ندادی پول را بر گردان، می گوید

من...،

سؤال: پس معوضه شد

جواب: معوضه در قبال تعهد نه در قبال نفس

العمل، نفس العمل لله باید باشد ولی تعهد به این لله،

این خودش یک امر ملزمه ای است

سؤال: و این لازمه اش این است که تعهد مالیت

داشته باشد؟

جواب: بله مالیت دارد دیگر. چرا ندارد؟ من

متعهد می شوم که این پیغام شما را به رفیقتان برسانم،

صد تومان هم می گیرم، متعهد هستم. حالا یا با تلفن

می رسانم یا با اشاره می رسانم یا با هر چی، نفس

تعهد بر یک امری مالیت دارد. چرا ندارد؟

سؤال: ولی بالمآل فرقی نکرد، چه ما استیجار

بکنیم بگوئیم قابلیت... دارد، فقط این بحث، بحث

علمی می شود که آن کار قابلیت مثلا اجاره و اینها را

ندارد و الا نفس العمل فرقی نکرده، تخلف نمی تواند

طرف بکند،

جواب: بله نمی‌تواند دیگر،

سؤال: پس بالمآل هیچ فرقی با فتوای عموم

ندارد

جواب: خب آن یک بحث دیگر است که شما

می‌خواهید اینجا مطرح کنید که اصلاً آیا یک

همچنین قضیه‌ای، یک همچنین مسأله‌ای صحیح

است یا نیست؟ یعنی نفس استیجار بر یک... چون

ممکن است فرض بکنید که آن شخصی که این پول

را می‌آید می‌پردازد، خیال می‌کند که صلاة و صوم

به واسطه اتیان یک مکلفی از ذمه آن شخص ساقط

می‌شود اما اگر آمدیم گفتیم نه، اصلاً از ذمه او ساقط

نمی‌شود به واسطه این، خب حالا یک پولی هم در

راه فقرا و اینها خرج کرده، آن وقت دیگر مسأله

صورت دیگر پیدا می‌کند.

البته در هر صورت ما انشاءالله بحشش را، یعنی

یک چیزهایی نیست که ما بخواهیم مطرح بکنیم، من

اگر خودم یک کسی فرض بکنید یک همچنین پولی

بدهد، سعی می‌کنم شخصی باشد که بخواند، از

زیرش در نرود، حالا فوqش هم نخواند دیگر...،
ولی خب دیگر پیگیری نمی‌کنم. به یک فقیری
می‌دهم که این انجام می‌دهد، دیگر نمی‌گویم
خواندی یا نخواندی؟ پیگیری نمی‌کنم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد